

خراباتیان که بودند

و چه می گفتند؟..

احمد کسروی

روزنامه‌ی پرچم سال ۱۳۲۱

دی ماه ۱۳۹۳

چاپ نخست

پراکنش اینترنتی



احمد كسروي

(۱۲۶۹-۱۳۲۴ خ)

یادداشت گردآورنده

چون گفتارهای ماهنامه‌ی پیمان را که در پیرامون شعر و شاعری بود در چهار دفتر گردآورده در اینترنت گزارديم^۱ اکنون گفتارهای پرچم را نیز در این زمینه در این دفتر گرد آورده در اینترنت می‌گزاریم.

همه‌ی پانویسها از گردآورنده می‌باشد.

دی ماه ۱۳۹۳

فهرست گفتارها

- | | |
|----|---|
| ۱ | در « ادبیات » ایران دست بدخواهان در کارست |
| ۲ | ما بکار از راهش درآمده‌ایم |
| ۴ | در پیرامون شعر |
| ۱۲ | یک رشته زشتیهایی نیز با شعر توأم است |
| ۱۹ | ما را با موسیقی دشمنی نیست |
| ۲۳ | خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟.. |

۱- آن دفترها بترتیب اینهايند : (۱) شعر در ایران ، (۲) در پیرامون شعر و شاعری ، (۳) سخنرانی کسروی در انجمن ادبی ، (۴) ادبیات منظوم ایران.

بنام پاک آفریدگار

در « ادبیات » ایران دست بدخواهان در کارست^۱

من کمتر می‌خواهم در نوشته‌هایم یادی از خود کنم و کارهای خود را شمارم - ولی این داستان چون گواه معتبری دارد مینویسم : دو سال پیش روزی آقای امیرخیزی (حاجی اسمعیل آقا) در اتوبوس مرا دید و چنین گفت : « فلان آقا از اروپا آمده. رفتیم بدیدنش. شما را می‌پرسید و تقریباً ده دقیقه توصیف شما را میکرد. میگفت : « در اروپا میان دانشمندان معروف است. کتابهایش در انجمنهای علمی قیمت دارد.»^۲

۱- چون این تکه تنها بخشی از یکی از گفتارهای پرچم می‌باشد ، این عنوان را ما برایش گزارده‌ایم.
۲- کسی که از یاد شده محمد قزوینی است. چون پرفسور ادوارد براون و همدستانش (محمدعلی فروغی ، علی اصغر حکمت ، حسن تقی‌زاده و کسانی دیگر) به زنده گردانیدن کتابهای دوره‌ی پستی ایران - دوره‌ی مغول - که میرفت تا برای همیشه فراموش گردد (همچون دیوان شاعران یاهوگو و کتابهایی که سراسر پستی و بی‌غیرتی را می‌آموزد) آغاز کردند ، کسی که از ایران به یاری پرفسور فرستاده شد همین محمد قزوینی بود. این همانست که به همدستی براون تاریخ ادبیات ایران برای ما نوشتند. او سی و شش سال در اروپا زیست و جز تصحیح و چاپ جهانگشای جوینی که کتاب تاریخ است ارمغانهایش به ایران تصحیح ، حاشیه‌نویسی و چاپ دوباره‌ی کتابهایی به شرح زیر است : لباب الالباب (شرح حال شاعران ، وزیران و فرمانروایانی که به فارسی شعر سروده‌اند) ، تذکره‌الاولیاء (کتابیست درباره‌ی صوفیان و پر است از داستانهای دروغ و رسوا) ، شدالازار (درباره‌ی زندگانی و تعیین محل قبر علما و فرمانروایان بخاک سپرده در شیراز) ، المعجم فی معاییر اشعار العجم (درباره‌ی فنون شعری و نقد شعر) ، چهار مقاله‌ی عروضی (بخشی از آن درباره‌ی شعر و شاعری است).
محمد قزوینی درباره‌ی کتاب آذری (یا زبان باستان آذربایجان) نوشته‌ی کسروی « تقریظ » پر آب و تابی هم نوشته. چه بسا آرزو داشته که کسروی هم به دسته‌ی ایشان بپیوندد. لیکن چنانکه کسروی یادآوری می‌نماید سود توده ارجمندترین چیز است که می‌باید در زندگانی همیشه بدیده داشت. آن تقریظها و صد ستایش دیگر نمی‌توانست او را از راه و پیماناش با خدا دور گرداند.

دسته‌ی ایشان کیها بودند و چه‌ها میکردند؟ و چرا کسروی با چنان مایه‌ی دانشی از ایشان دوری می‌جسته؟ پاسخ به این پرسش در کتابهای در پیرامون ادبیات ، دادگاه و افسران ما آمده.

مقصودش این بود که من بدیدن آن تازه وارد بروم. گفتم: نه تنها بدیدنش نخواهم رفت، اگر او از من نیک گفته من همیشه از او بد خواهم گفت. زیرا او اگر با خود من دوستی نشان میدهد با توده‌ام دشمنی مینماید و بکندن ریشه‌اش میکوشد. شما او را «یک ادیب علامه‌ی فاضل» می‌شناسید ولی من نیک میدانم که افزاریست برای آنکه کتابهای سراپا پستی و زبونی دوره‌ی مغول را در میان ایرانیان و شرقیان رواج دهد و با این ترتیب نگزارد از پستیهای زمان مغول پاک گردند. نگزارد این اندیشه‌های پوچ و بیهوده که در آن کتابهاست از میان برخیزد. با چنین کسی مرا چه دوستی تواند بود؟ مرا چه سود دارد که خودم در میان اروپاییان شناخته و ارجمند باشم در جایی که توده‌ام خوار و بی‌ارج است؟!.

چنانکه گفته بودم آن کس آغاز بکار کرد و با پشتیبانیهایی که میدید به نشر کتابهای زمان مغول پرداخت و کسانی که با او نزدیک رفتند سودهای بزرگی بردند، و من تاکنون روی او را ندیده‌ام و امیدمندم که نخواهم دید.^۱

ما بکار از راهش درآمده‌ایم

... یک روزی بود جناب آقای فروغی نخست‌وزیر و جناب آقای حکمت وزیر فرهنگ بودند و این دو وزیر هواداری بسیار از شعرای گذشته‌ی ایران مینمودند و در راه رواج آنها کوشش بی‌اندازه نشان میدادند. در همان روزها «کنگره‌ی فردوسی» تازه پایان رسیده و در نتیجه‌ی آن جشن و تجلیل باشکوه در سرتاسر ایران، هواداری از شعر و شاعران رواج بی‌اندازه یافته بود. در بیشتر شهرها انجمن ادبی که خود انجمن شاعران بود برپا میکردند. روزنامه‌ها پیایی شعر و غزل بچاپ میرسانیدند. در همان هنگام ما در سال دوم پیمان بنوشتن گفتارهایی در نکوهش از بیهوده‌گویی شاعران

۱- پرچم روزانه شماره‌ی ۴۲

آغاز کردیم و زیانهای کتابهای بازمانده از زمان مغول و قرنهای گذشته را یکایک شمردن گرفتیم. ما با هر شعری مخالف نیستیم. من مقصود خود را درباره‌ی شعر بارها نوشته‌ام و در پرچم نیز خواهیم نوشت. ما از یکسو با بیهوده‌گویی شاعران دشمنی می‌نمودیم و از یکسو شعرها و کتابهای زمان مغول و قرنهای گذشته را (که دوره‌ی زبونی ایران بوده) زیان‌آور میدانستیم. اینها را باید در جای خود شرح دهیم.

بهرحال نوشته‌های ما در چنان هنگامی با یک هیاهوی سختی مصادف گردیده انجمن ادبی و شاعران همگی بدشمنی برخاستند. برخی روزنامه‌ها ستونهای خود را بروی گفتارهای پست و بی‌ادبانه که کسانی در برابر دلیلهای ما می‌نوشتند باز کردند.

از آنسوی آقایان نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ با پیمان دشمنی سختی نمودند و از فشار باز نایستادند. همان جناب حکمت چون گواه این داستانست در اینجا مینویسم^۱: در آن روزها من در دانشکده‌ی معقول و منقول درس مختصری [تاریخ] داشتم و چون همان هنگام قانون دانشگاه گذشت من نیز مشمول بودم که بایستی یک رساله‌ای بنویسم و از شمار استادان باشم و ماهانه سه هزار ریال بیشتر حقوق گیرم. لیکن روزی بدیدن جناب آقای حکمت رفتم و ایشان بی‌مقدمه بیرخاشهایی برخاستند که چرا در پیمان از خیام و دیگر شاعران بدگویی رفته، و در پایان چنین گفتند: «ما شما را باستادی در دانشگاه با این شرط خواهیم پذیرفت که آن نوشته‌های خود را جبران کنید». من پاسخ داده گفتم: «در آنصورت باید از استادی دانشگاه چشم پوشم». چنان هم کردم برای آنکه از راه خود برنگردم از حقوق استادی و از دیگر بهره‌های آن چشم پوشیدم.

کسانی بمن ایراد میگیرند که کیف و کالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل

۱- در این هنگام فروغی از نخست‌وزیری کناره گرفته بود ولی حکمت تا سالها پس از این نیز عهده‌دار کارهای دولتی و از جمله وزارت بود.

زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیده از چنین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.

در اینجا جای آن نیست که بگوییم چرا آقای فروغی و آقای حکمت بکتابهای زمان مغول و بشعراي گذشته آن علاقه را نشان میدادند و چرا من آن مخالفت را میکردم. ظاهر مطلب آنست که آقایان چون خود شاعرند هواداری از شعرا مینمودند و من چون شاعر نیستم از آن بدم می‌آمد. ولی چنین نیست و داستان از هر دو سو بسیار عمیقتر از اینست که در بیرون دیده میشود. نه آنان کسی هستند که بنام شاعری یا شعر دوستی بآن سختگیریها و فشارها پردازند و نه من کسی هستم که بعلت شاعر نبودن آن دشمنی را با شاعران نمایم و آن سختیها را بخود هموار گردانم. اینها علت‌های دیگری دارد که باید یک روزی با خود آقایان روبرو شویم (اگر خدا خواهد) و این سخنان را بمیان آوریم و در آن هنگام در روزنامه هم خواهیم نوشت و بسیاری از رازها را آشکار خواهیم گردانید.^۱

در پیرامون شعر

(۱)

چون در گفتارهای پیش از مخالفت خود با شاعران نام بردیم می‌خواهیم در اینجا بهتر و مفصلتر

شرح دهیم :

باید دانست هر چیزی یک حقیقتی دارد که اگر دانسته شود نیکی یا بدیش باسانی شناخته خواهد بود. درباره‌ی شعر هم باید حقیقت آن را دانست. زیرا چنانکه حقیقت بسیار چیزها دانسته نیست حقیقت شعر نیز دانسته نمی‌باشد. شاعران خودشان ستایشهای غریبی از آن کرده‌اند. چنانکه گاهی آن را « معجزه » نامیده‌اند. گاهی « سحر » خوانده‌اند. گاهی « ید بیضا » گفته‌اند. برخی

گزافه را بالا برده آن را « وحی » نامیده‌اند. ولی اینها همه گزافه است. همه از آنست که معنی درست شعر را نمیدانند.

شما اگر امروز از کسی بپرسید : « شعر چیست؟.. » از این پرسش شما در شگفت شده خواهد گفت : « چطور شعر چیست؟.. مگر شما معنی شعر را نمیدانید؟!.. مگر تاکنون شعر نشنیده‌اید؟!.. » باید گفت : چرا شعر شنیده‌ایم. در ایران چه فراوانست شعر. مثلاً این یک شعریست :

بشبنشینی زندانیان برم حسرت که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

ما چون این را می‌اندیشیم و می‌سنجیم می‌بینیم « سخن » است : سخنی باوزن و قافیه. از اینجا میدانیم که سخن بدو گونه است : یکی ساده (بی‌وزن و قافیه) دیگری باوزن و قافیه ، که آن یکی را نثر می‌نامیم و این یکی را شعر. پس حقیقت شعر دانسته شد : « شعر سخنست » شما اگر یک سخنی دارید می‌توانید آن را با نثر یا با شعر - یا هر کدام که دلتان می‌خواهد - بگویید.

این چیز است که همگی باید بپذیرند. کنون می‌آییم بر سر سخن : ما درباره‌ی سخن یک قاعده‌ای داریم. آن اینکه : « سخن برای نیاز باید بود ». نطق یا سخن‌گویی یک نیرویست خدا بآدمیان داده که با آن مطالب خود را بیکدیگر بفهمانند. سخن برای آنست که شما چون مطلبی دارید بدیگری یا بدیگران بگویید. اینست اگر کسی یک مطلبی ندارد و بیجهت زبان و دهان خود را بکار می‌اندازد و یک جمله‌های بیمعنایی می‌گوید ، یا کسی در یک اتاقی تنها نشسته خودبخود سخنرانی میکند ، این کار دلیل اختلال مغز آن کس میباشد و مردم او را دیوانه یا سبکمغز خواهند شمرد. بسیاری از دیوانه‌ها آسیب دیگری ندارند و عنوان دیوانگیشان جز بیهوده سخن گفتن نیست.

این هم چیز است که باید همگی بپذیرند ، و ما از این دو مقدمه نتیجه گرفته می‌گوییم : « شعر هم باید جز بهنگام نیاز نباشد » ایراد ما بشعرا از همینجاست. شعرا شعر را تابع نیاز نمیدانند و آن را یک چیز جداگانه‌ای می‌شمارند و اینست بی‌آنکه نیازی باشد می‌نشینند و شعر می‌سازند.

اینان گمان میکنند شعر بخودی خود یک چیز مطلوبیست. باید آن را ساخت و نوشت و چاپ کرد. اگرچه نیازی در میان نباشد. ما می‌گوییم: این غلط است. این کار بیهوده‌گوییست. چه فرقی هست میانه‌ی آنکه کسی با نثر بیهوده‌گویی کند یا اینکه دیگری با نظم کند؟!.. چرا باید آن را دیوانگی و سبک‌مغزی شمرد و این را نشمرد؟!..

تنها سخن نیست. هر کار دیگری همینکه از روی نیاز نبود بیهوده‌شمردن خواهد شد. شما چنین انگارید یک معماری یا یک شرکتی از اینجا تا قم، در سر راه پیایی خانه می‌سازد و میگردد. این کار او جز دلیل دیوانگیش نخواهد بود. خانه باید ساخت، ولی بهنگام نیاز و باندازه‌ی نیاز. خانه برای نشستن است. خود آن یک مطلوب جداگانه‌ای نیست.

ایراد نخستین ما بشعر از همین راه است. ما می‌گوییم: در جهان نیک و بدی هست، خدا بمردمان خرد داده که نیک و بد و سودمند و زیانمند را از هم جدا گردانند. می‌گوییم: باید در هرکاری خرد را داور گردانید و راهنمایی او را پذیرفت.

می‌گوییم: بحکم خرد بیهوده‌گویی چه با شعر باشد چه با نثر ناستوده است. می‌گوییم باید شعر را هم تابع نیاز گردانید، نه اینکه آن را یک مطلوب جداگانه پندارید و هزارها و صدهزارها شعرهای بیهوده بسازید و بیرون بریزند و عمر خود و دیگران را هدر گردانید.

ما می‌گوییم: اگر کسی بیمار است و میخواهد از درد بنالد بنالد، اگر از روزگار سختی دیده میخواهد بگله پردازد پردازد، اگر کسی گرفتار عشق گردیده میخواهد سوز و گداز درونی را بزبان آورد بیاورد - اینها را با نثر میکنند بکنند با شعر میکنند بکنند - ما را بآنها ایرادی نیست. ولی این بسیار غلط است که کسی بیمار نباشد و بیجهت از درد بنالد، بسیار غلط است که کسی از روزگار سختی نبیند و بیهوده بگله پردازد، بسیار غلط است که کسی گرفتار عشق نباشد و بخیره، سوز و گداز عاشقانه نماید، بسیار غلط است که یک پیرمرد شصت ساله با دلی سرد و دستی لرزان و سری جنبان غزلهای عاشقانه سراید و از سوزش دل بناله‌ها پردازد.

برای آنکه موضوع نیک روشن گردد یک مثلی یاد میکنم - مثلی که خود شاعرانه است و باریکی مطلب، مرا بیاد کردن آن وامیدارد: شما اگر از جلو یک مغازه‌ی خواروبارفروشی بگذرید خواهید دید مغازه‌دار یکسو کره را در ظرفی توده‌وار ریخته و گزارده و یکسو هم کره‌های قالبی را رویهم چیده شما میتوانید آن کره‌ی توده‌وار را به نثر و این کره‌ی قالبی را بشعر تشبیه کنید. پیداست که کره‌ی قالبی همان کره است نهایت با وزن و شکل خاصی. نیز پیداست که کره‌ی قالبی خوشنماتر از کره‌ی توده‌وار میباشد و در بها نیز تفاوتی با آن خواهد داشت.

ولی در اینجا چند نکته‌ای هست: نخست اینکه کره‌ی قالبی برای صبحانه و سرسفره خوبست و آن را در همه جا بکار نمی‌برند. مثلاً در مطبخ برای پختن خوراک آن را بکار نباید برد. در سخن نیز چنینست. شعر برخی مزایایی دارد و خوشنماتر از نثر است و در پاره‌ای جاها نیاز بآن داریم. مثلاً در نظام سرود میخوانند، در موسیقی آواز میخوانند، در این گونه مواقع بشعر نیازمندیم و باید آن را داشته باشیم. لیکن چیزی که هست شعر در همه جا نیست. مثلاً تاریخ را نباید بشعر کشید، دانشها را نباید با شعر سرود، همچنین در بسیار جاها که شعر بسیار بیجهت است.

نکته‌ی دوم اینکه در کره‌ی قالبی ارزش مال کره است. نهایت قالب هم اندکی بآن افزوده. مثلاً فرض کنید کره سیری یک ریال است کره‌ی قالبی سیری شش عباسی خواهد بود. یک پنجیک بهای کره افزوده خواهد شد.

در شعر نیز چنینست و ارزش، مال خود مطلب باید بود^۱ نهایت وزن و قافیه اندکی بآن خواهد افزود. باینمعنی باید بیک مطلب لازم و سودمندی پرداخت که خود آن دارای ارزش باشد و از شعر هم بارزشش افزوده گردد. ولی شعرای ایران چنین می‌پندارند که ارزش تنها مال وزن و قافیه و مزایای شعریست و اینست پروای اینکه مطلبی لازم باشد و نباشد، و سودی دارد و ندارد نکرده‌اند، و اینست هرچه باندیشه‌شان رسیده برشته‌ی شعر کشیده و در دیوانها یادگار گزارده‌اند، و این داستان

۱- باید بود (bud) سبک شده‌ی باید بودن است.

آنان داستان آن کسیست که چنین داند در کره‌ی قالبی همه‌ی ارزش مال قالب است و اینست یک قالبی بدست گیرد و خاک و خاکستر و پهن و گچ و آهک و هرچه پیدا کرد بقالب زند و در مغازه رویهم چیند و انتظار کشد که خریداران بیایند و آنها را بخرند و ببرند. درست مانند همینست.

(۲)

اینکه ما میگوییم : « شعر بخشی از سخنست و باید تابع نیاز باشد » شعرای ایران

نفهمیده‌اند. آنان از روز نخست شعر را یک چیز جداگانه دانسته و خود آن را مطلوب شمرده نام « ادبیات » داده‌اند ، و بهمین جهت هر یکی هزارها شعر سروده و از خود یادگار گزارده‌اند. بلکه بیشتر آنان چه در گذشته و چه اکنون شاعری را کار یا پیشه‌ای پنداشته جز بآن نپرداخته‌اند.

مثلاً میگویند سحابی استرآبادی ۷۰۰۰۰ رباعی ساخته. اگر این راست است باید گفت کاری جز این نمیکرده. صائب شاعر اسپهان ۱۰۰۰۰۰ شعر سروده. پیداست که پیشه‌اش جز همین نبوده. امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا چهار دیوان بزرگی (بترکی جغتایی) پرداخته و شعرهای دیگری نیز بسیار دارد. یقین است از وزارت جز نام آن را نمیداشته. محمدعلی حزین در زمان استیلای افغان باسپهان ، از آن شهر بیرون آمده و در شهرهای ایران میگردیده و بگفته‌ی خودش در همان هنگام آشوب همه چیز را فراموش ساخته پیاپی شعر میسروده و دیوان میپرداخته.

در نظر آنان همینکه شعر دارای وزن و قافیه‌ی درستی بود و شرایط شعری را داشت کافیست و جای ایرادی نمی‌باشد و اگر دارای یک مضمونی بود دیگر بهتر است. اینان بمضمون اهمیت بسیار میدهند. مثلاً همان شعریکه دیروز نوشتیم :

بشب‌نشینی زندانیان برم حسرت که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

از نظر ما یک سخن بیهوده‌ای بیش نیست ، و از آنسوی معنایش بسیار رکیک است. یک کسی چقدر سبکمغز باشد که بحال زندانیان حسرت برد و آن را آرزو کند. ولی از دیده‌ی یکشاعر چون دارای یک مضمونیست و دانه‌های زنجیر به نقل تشبیه شده ، یک شعر خوبی میباشد.

این داستانِ مضمون در نزد شاعران اهمیت بی‌اندازه دارد. چنانکه اگر بزبان خودشان باشد از آن نمیگذرند. یک شاعر شیرازی بنام میرزا تقی‌خان ضیاء لشکر که در سالهای نخست مشروطه در تهران بوده و شعرهایی سروده و روزنامه‌ها میفرستاده در یکجا دیدم چنین شعری سروده :

بر شاعر و سگ تا بتوانی مگذر هیچ ور میگذری برویشان پا نگذاری

شعری باین زشتی را ساخته و در روزنامه بچاپ رسانیده تنها برای آنکه یک مضمونی را در بر دارد. فراموش نمی‌کنم در سالهایی که تازه بتهران آمده بودم این را در مجلسی بگفتگو گزارده می‌گفتم : چرا باید کسی باین زشتیها تنزل نماید؟.. یکی از خود شاعران پاسخ داده گفت : « بهرحال یک مضمون تازه‌ای را بکار برده».

در هنگامی که ما از شعر گفتگو میکردیم و این سخنان خود را مینوشتیم دیدیم کسانی از شعرای تهران شعرها در نکوهش شعر (بلکه در هجو شاعران) نوشتند و آوردند و از ما در میخواستند که آنها را بچاپ رسانیم.

روزی یکی از یاران گفت : مضمون‌های تازه‌ای بدست شاعران دادید. دیگری گفت : یک زمینه‌ی نوینی پدید آوردید.

در سال ۱۳۱۳ که ما در پیمان از شعرا بنکوهش پرداختیم در ایران شعرگویی و علاقمندی بشعر تا باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. زیرا گذشته از آنکه داستان شعر و شاعری در ایران ریشه دارد و از زمان سلجوقیان باینطرف از این کشور ده‌ها هزار شاعر برخاسته و چنانکه گفته میشود دیوانهای شش هزار بیشتر از شاعران ، امروز در دست است دخالت شرقشناسان اروپا باین موضوع و کتابهایی که مستر براون و دیگران در این زمینه نوشتند تأثیر بسیار بزرگی را دربر داشته بود. در نتیجه‌ی آنها در دبیرستانها « تاریخ الشعرا» از دروس شمرده میشود. وزارت فرهنگ اهتمام بی‌اندازه‌ای باین کار نشان داده کسان بسیاری را بتألیف کتاب درباره‌ی شعر و شاعران وامیداشت. روزنامه‌ها ستونهای خود را با شعرهای تازه می‌آراستند. برخی روزنامه‌ها تنها برای چاپ کردن شعر برپا شده بود. چند مجله برای

همین کار چاپ می‌یافت.

پس از همه‌ی اینها در همان سال چون جشن فردوسی گرفته شد و نمایندگان بسیاری از روس و انگلیس و فرانسه و آلمان و مصر و هندوستان و ترکیه و افغان و دیگر جاها برای یادآوری از یک شاعر هزار سال پیش ایرانی بتهران آمدند و از اینجا با شکوه و پذیرایی بسیار بمشهد رفتند ، خود این محرک سختی گردید و رواج شعر و شاعری را در ایران چند برابر بالا برد. در بیشتری از شهرهای ایران از جمله در خود تهران - انجمن ادبی برپا گردید که کسان بسیاری در آنها شرکت میکردند و هفته‌ای یکشب که گرد می‌آمدند هر کسی یک غزلی یا قصیده‌ای یا قطعه‌ای که ساخته بود میخواند و این نتیجه آن را میداد که هر کس از اینان در هر هفته یک یا چند غزلی یا قصیده‌ای بسازد که در شب جلسه تهیدست نباشد. از آنسوی با پولهای وزارت فرهنگ و یا تشویقهای آن ، دیوانهای شعری گذشته را پیایی بیرون آورده بچاپ میرسانیدند. هر شهری به بزرگ گردانیدن شعری خود کوشیده بروی قبرهای آنان گنبد و بارگاه می‌افراشتند.

در چنان هنگامی ما بگفتارهایی درباره‌ی شعر پرداخته این موضوع را بمیان کشیدیم که سخن چه نثر باشد و چه نظم برای معنیست ، باید نخست معنایی باشد تا گوینده آنها را با نثر یا بنظم بزبان آورد ، این شعرها که برای معنی نیست بیهوده‌گوییست و باید از آنها جلو گرفت - اینها را که نوشتیم یک هیاهوی بزرگی برخاست. یک دسته به زباندرازی‌ها پرداختند و برخی از آنان گفتارهای لوسی در مجله‌ها یا در روزنامه‌ها نوشتند. سپس در انجمن ادبی تهران سخنرانیهایی شد که آقایان اورنگ و نفیسی و دکتر شفق - بگمان خود پاسخهایی بنوشته‌های ما دادند.

شگفت این بود که دیدیم بسیاری از آنان (بلکه همه شان) این معنی را که ما میگوییم نمیفهمند. کسانی تعجب میکردند که ما چگونه به غزلهای شیوای فلان شاعر که دارای همه‌ی مزایای شعر است و مضمونهای قشنگی دارد ایراد می‌گیریم. چون علت دیگری پیدا نمی‌کردند می‌گفتند : «ذوق شعری ندارد». برخی از آنان بنزد من آمده چنین میگفتند : «حق با شماست باید بعضی

شعرهای بد را کنار گذاشت. ولی شعرهای خوب را که باید نگه داشت.» از پیش خود بگفته‌های ما این معنی را میدادند.

ناچار میشدم بگویم : « آقا مقصود ما این نیست. همان شعرهای خوبی که شما میگویید ، چون برای معنی گفته نشده و نیازی بچنان سخنی در میان نبوده بیهوده‌گوییست و اینست خرد از آن بیزار است.» میدیدم باز نمی‌فهمند. ناگزیر می‌شدم مثل آورده بگویم : یک معمار خانه‌های بسیار خوبی می‌سازد و در معماریش استاد است ولی بی‌آنکه در بند نیازمندی خود یا مردم باشد پیاپی خانه‌ها برپا میکند. آیا این کار سفیهانه نخواهد بود؟!.. یا آن مثل کره‌ی قالبی را که دیروز نوشتیم یاد میکردم.

ما چون بغزلهای بیهوده که دیوانها را پر کرده ایراد می‌گرفتیم کسانی می‌آمدند و میگفتند : «پس شما منکر عشق هستید؟!» ناگزیر می‌شدم بگویم : « آقا شما معنی عشق را هم نفهمیده‌اید. اینکه یک مرد پنجاه ساله و شصت ساله با دل بیدردی بنشیند و بنام یک یار پنداری شعرها بسازد و زلفهای او را به مار و مژگانهایش را به تیر و ابرویش را به شمشیر تشبیه کند و یک رشته مضامین لوسی را مکرر گرداند عشق نیست. این کار کجا و عشق کجا؟! عشق یک چیز اختیاری نیست. عشق آنست که مردی بیک زن زیبایی دل باز و در آرزوی رسیدن باو باشد و از جدایی بیتابیها نماید و سوز و گداز نشان دهد. ما با این کاری نداریم. ولی بسیار غلط است کسی که چنین دردی ندارد بیهوده غزلها سازد و بیرون ریزد.

امروز پس از نه سال ، باز هم کسانی مقصود ما را نفهمیده‌اند. اینکه « خدا در آدمیان نیرویی بنام خرد آفریده و آن نیرو داور نیک و بد و سود و زیانست و هر چیزی را که آن بد شناخت باید پرهیز جست» چیز است که اینان باسانی نمی‌توانند پذیرفت.

چون سالها با اینگونه شعرها بسر برده‌اند و همیشه ستایش شعرا شنیده‌اند و همیشه نام

« ادبیات » (که همان شعرها مقصود است) با تجلیل بگوششان برخورد کرده ، اکنون که ما میگوییم : آنها بیهوده گویست این را بخود هموار نمیتوانند گردانید و ناگزیر نزدیک نیامده از دور ایستاده بهیاهو می پردازند. داستان اینان داستان آن راهروانیست که مسافت بسیاری را پیموده و خود را در نزدیکی سر منزل می پندارند. ولی ناگهان شما از جلو درآمده میگویید : « این راه که آمده‌اید عوضی بوده نه تنها بسر منزل نرسیده‌اید بلکه از آن بسیار دورتر شده‌اید باید بازگردید و دوباره مسافتی را بپیمایید » پیداست که این گفته‌ی شما بآنان بسیار گران خواهد افتاد و بآسانی سختتان را نخواهند پذیرفت. مگر آنکه خردهاشان نیرومند باشد و حقیقت را با همه‌ی تلخیش بپذیرند.^۱

یک رشته زشتیهای نیز با شعرسرای توأم است

(۱)

ما بشاعران دو ایراد میگیریم : یکی آنکه شعر را یک چیز جداگانه می‌شمارند و به بیهوده‌گویی میپردازند (چنانکه این ایراد را در گفتارهای پیش شرح دادیم) دیگری اینکه هر شاعری خود را در یک رشته زشتکاریهایی آزاد می‌شمارد. بیکاری ، نان از دست دیگران خوردن ، ستایشگری و چاپلوسی ، هجو و دشنام ، گزافه و دروغ ، چیزهاییست که نود در صد شاعران گرفتار بوده‌اند و عیبی بخود نشمارده‌اند. این شگفت که مردم نیز اینها را بآنان ایراد نگرفته‌اند. از نخست شاعری در ایران با این بدیها توأم بوده و همچنان تا بزمان ما رسیده. و چون اینها گناههای بزرگی میباشد ما از هر کدام جداگانه سخن میرانیم.

۱- بیکاری و نان از دست دیگران خوردن : چنانکه گفته‌ایم بیکاری خود یکی از گناهانست. از دیده‌ی حقیقت دزدی با بیکاری چندان تفاوتی ندارد. دزد و بیکار هر دو مفت میخورند ،

۱- پرچم روزانه شماره‌های ۷۲ و ۷۳

هر دو از دسترنج دیگران بهره برده عوض نمیدهند. یک کسی اگر پولدار است و از بی نیازی پی کاری نمیرود گناهکار است، چه رسد بآنکه بی پول و نیازمند باشد و برای نان خود چشم بدست دیگران دوزد که گناه اندر گناهست.

نود درصد از شعرای ایران این گناه اندر گناه را مرتکب شده‌اند. زیرا چون شعر را پیشه ساخته‌اند ناگزیر پی کاری یا پیشه‌ای نتوانسته‌اند روند. از آنسوی چون نیازمند بوده‌اند ناگزیر شده‌اند نان از دست دیگران بخورند. بدینسان دو زشتی را توأم گردانیده‌اند. بلکه بسیاری از آنان در این اندازه نایستاده زبان بدرخواست پول از این و از آن باز کرده‌اند که باید گفت ننگ گدایی را بخود هموار گردانیده‌اند.

در سی و چند سال پیش مشهدی محمد آقا نامی صابون‌پز از باکو بتهران آمده و در اینجا با شعرا آمیزش کرده و در نتیجه‌ی تشویق ایشان از صابون‌پزی دست برداشته و شاعر گردیده که با پول گرفتن از این و آن زندگی می‌کرده. سپس از اینجا به اسپهان رفته و چون اسپهانیان باو پولی نمیداده‌اند شعرهایی در شکایت از ایشان سروده و چنین میگوید: «من صابون‌پز بودم از آن دست کشیده شاعر گردیدم و ندانستم که مردم قدر هنر را نمیدانند...» در روزنامه‌ی تربیت که شعرهای او را بچاپ رسانیده به رکن‌الملک نایب‌الحکومه‌ی اسپهان سفارش میکند که قدر آن ادیب را بدانند و به او پولی را برسانند.

در چند شماره پیش داستان آن مردی را نوشتیم که نود سال عمر کرده و چون شاعر بود همه‌ی آن را با بیکاری بسر برده و در خانه‌های این و آن زیسته بود. نیز نوشتیم که با این گناهان بزرگ او را فیلسوف مینامیدند و پس از مرگش در روزنامه‌ها ستایش بسیاری می‌نوشتند.^۱

شگفتتر از همه کار انوری است که در شعرهای خود شرح میدهد که هر پیشه‌ای برای انجام یکی از نیازمندیهای زندگانیست که اگر نباشد مردم معطل خواهند ماند. بجز از شاعری که

۱- این مرد ادیب پیشاوری است. برای آگاهی بیشتر از او کتاب در پیرامون «ادبیات» دیده شود.

هیچیکی از نیازمندیهای زندگی را انجام نمیدهد. سپس میگوید : « نان ز کناسی خوردن بهتر

بود کز شاعری» لیکن با این دانستن حقیقت باز از شاعری دست نکشیده و پی کاری نرفته است.

۲- ستایشگری و چاپلوسی : ستایشگری خود یکی از زشتیهاست. چنین کاری جز نشان پستی

خوی نتواند بود. ولی باید دانست که پسندیدن یا خرسند بودن جز از ستایشگری میباشد. شما

اگر کارهای یک کسی را می پسندید و از او خرسند میباشید در دلتان او را دوست میدارید و در همه جا

از او هواداری می نمایید و از همراهی و کمک تا آنجا که میتوانید باز نایستید. این کار ناستوده نیست.

لیکن ستایشگری جز این می باشد. ستایشگری آنست که شاعر بی آنکه از کارهای کسی آگاه

باشد تا آنها را ببسندد و از درون دل راضی باشد ، زبان بستایشهایی ازو باز میکند ، و در این کار خود

جدایی میانه‌ی نیکان و بدان نمیگذارد.

مثلاً یک شاعری که یک پادشاهی را ستایش میکند ، هیچگاه در بند نخواهد بود که آن پادشاه

نیکست یا بد است ، این در ستایشگری شرط نیست. چه بسا شاعری در ستایش یک پادشاهی قصیده

بسراید ولی در پشت سر باو نفرین کند.

از آنسوی ستایشهای اینها نیز چیزهای شگفتی است. مثلاً شما اگر کسی را بخواهید ستایش

کنید خواهید گفت : بالایش بلند است ، رویش زیباست ، مرد کاردانیست ، دست دهنده دارد. اینگونه

ستایشها خواهید کرد. ولی کار شعرا چیز دیگریست. آنان وقتی که از یک پادشاهی ستایش

می پردازند باید دارا و جمشید را دربان ، و خاقان و قیصر را حاجب او گردانند ، قضا را چاکر او ، قدر

را نوکرش خوانند ، عزمش را کوه ، و سخایش را ابر شمارند ، امپراتوران جهان را باستان بوسیش

آورند ، ستارگان آسمان هر یکی را بخدمت دیگری در درگاه او گمارند ، و بدینسان صد گزافه را بهم

در آمیخته یک ستایشی پدید آورند.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

این هم شیوه‌ی ستایشگری آنانست که سرتا پا ننگین و بیهوده است. در سال ۱۳۲۴ که

مظفرالدینشاه مرد و محمدعلیشاه بتخت نشست میرزا تقیخان ضیاء لشکر قصیده‌ای سروده در یک روزنامه‌ای بچاپ رسانید که یکی از شعرهای آن اینست :

چون گشته جمله عالم از عدل شاه آباد قربان جان شه باد جان تمام عالم

پادشاهی که تازه بتخت نشسته و هنوز دانسته نبود بماند یا بیفتد ، نیک باشد یا بد درآید ، این با یک بی‌پروایی میگوید : «جمله عالم از عدل او آباد گشته». ببینید چند دروغ و گزافه را بهم در آمیزد. از این بدتر آنکه جان تمام عالم را قربان جان آنشاه میکند.

۳- هجو و دشنام : بسیاری از شعرای ایران این زشتی را هم بخود پسندیده‌اند که اگر با کسی دشمنی پیدا کردند و یا اگر از یکی پول خواستند و نداد او را هجو کنند و زبان بدشنام بیالایند و این را یک هنری از خودشان پنداشته‌اند بلکه برخی از آنان شعر سروده‌اند که هر شاعری که هجو نگوید پلنگی را میماند که چنگال و دندان ندارد. از آنسوی دیده میشود که اینکار را زشت ندانسته و اینست آن شعرهایی را که سروده بوده‌اند در دیوانه‌اشان نگه داشته‌اند - همچنین مردم آنها را زشت نشمرده و ایرادی نگرفته‌اند.

امروز بیشتر دیوانه‌ها پر از این سخنان زشت است. بسیاری از شعرای امروزی از عشقی و ایرج و دیگران هم اینکار را کرده‌اند و دیوانه‌های آنها بارها چاپ میشود و بخاندانها پخش می‌یابد.

۴- دروغ و گزافه : « کتابهای عروض و بدیع » گزافه یا مبالغه را یکی از محسنات شعری شمرده‌اند. ولی ما آن را جز عیب نتوانیم شمرد. چسودی دارد که شما یک را هزار خوانید و چند قطره اشکی را که از دیده‌ی کسی فرو میریزد شط بخوانید ، و گردی را که از میدان جنگ برخاسته یک طبقه از آسمان بشمارید؟!... چه نتیجه از اینها تواند بود؟!.. بگویید تا بدانیم.

در مشهد در زمان صفویه یک کشتاری رخ داده شاعری درباره‌ی آن میگوید :

هنوز اگر بفشارند خاک مشهد را سفینه با شط خون تا بکربلا برود

در شماره‌ی دیروزی زشتکاریهایی را که با شعر توأم گردیده باختصار یاد کردیم. تنها آنها نیست. برخی زشتیهای بدتر دیگری نیز هست. این نیز هست که یک مرد بیناموسی از پستنهاده‌ی غزل بسراید و در روزنامه‌ها بچاپ رساند و بگوید :

هرکس که بکف باده و به بر ساده ندارد اسباب نشاط و طرب آماده ندارد

بسیاری از شعرای ایران باین پستی و بیغیرتی نیز آلوده بوده‌اند و هستند. این لکه‌ی ننگ را هم بدامن توده‌ی ایران زده‌اند. دیوان ایرج با آن زشتیش بیست و پنج هزار نسخه چاپ شد و بخاندانها تقسیم یافت و بدست جوانان افتاد و کسی جلو نگرفت. بلکه از کوردرونی و نافهمی ، در برخی دبستانها آن را بعنوان جایزه بشاگردان دادند. ایرج از کسانیست که باید همیشه نامش با لعن و نفرین توأم برده شود. در کتابهای دبستانی نام او را با احترام برده و شعرهای پستش را برای خواندن کودکان نقل کرده‌اند.

این دیوان ایرج از کتابهاییست که بدست هرکه افتاد باید بآتش اندازد ، ما بارها اینکار را کرده‌ایم ، ولی شما اگر بخانه‌ها روید در بسیاری از آنها این کتاب شوم را خواهید یافت که درمیان دیگر کتابها جا داده شده.

روزی بخانه‌ی کسی رفتم. پس از رسیدن و حال پرسیدن گله از بدی مردم آغاز کرد و چنانکه عادت همگیست توده را بد خوانده و خود را برکنار داشت. گفتم : من بالا سر شما دیوان ایرج را می بینم. شما اگر بدی آن را نمیدانید همین نافهمی از شما بس. اگر میدانید با اینحال هوس وادارتان کرده که بخرید و بخوانید و در خانه نگهدارید و بچه‌هاتان نیز بخوانند با این آلودگی از شما شایسته نخواهد بود که از دیگران بد گویند. گفتم : « این یک تراژدی ادیبست ». دیدم مردک بیخرد میخواست با این نامگزاری پرده بروی زشتیهای آن بکشد. خاموش گردیده و دیگر ننشستم و برخاستم.

این زشتی شعرا یک داستانی دارد که باید بنویسم : در سال ۱۳۱۳ که گفتم داستان شعرگویی و شعرخوانی در ایران تا بحد دیوانگی رسیده بود و هر روز در روزنامه‌ها و مجله‌ها شعرهای تازه‌ای بچاپ میرسید بارها میدیدم در روزنامه‌های تهران شعرهایی در زمینه‌ی این بیناموسی سروده شده. چندتن از شاعران که خود بدنام این زشتی می‌باشند شعرها نیز سروده آشکاره در روزنامه‌ها بچاپ میرسانیدند. در همان روزها ما چون در پیمان نکوهش از شاعران می‌نوشتیم و چنانکه گفتیم نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ آنزمان هر دو از این نوشته‌ها دلتنگی می‌نمودند و فشار می‌آوردند ، من چند نسخه از روزنامه‌ها را گرد آورده برایشان فرستادم و پیام دادم : شما که حمایت از این بیهوده‌گویان میکنید باری از این یک زشتی که مایه‌ی بی‌آبروگری ایرانست جلو گیرید. در پاسخ گفته بودند : بشهربانی می‌نویسیم. ولی نوشتند و این زشتی بود تا یکی دو هفته پس از آن گفتگو کابینه تغییر یافت و آقای جم سروزیر گردید. چون او نیز پشتیبانی از شاعران مینمود و روزی که من بدیدنشان رفته بودم چنین عنوان کرد : «من خواهش میکنم این موضوع را دنبال نکنید». گفتم خواهش شما برآورده است ، ما درباره‌ی شعر سخنان خود را گفته‌ایم و دیگر در پی تکرار آنها باین زودی نخواهیم بود ، ولی من نیز خواهش میکنم باری دستور دهید از این شعرهای بیناموسانه جلو گیرند. پس از این هنگام بود که از آنها جلو گرفتند.

از سخن خود دور نیفتیم : یک چیزی که بنیاد آن « بیهوده‌گویی » و عمر تباه کردنست و آنگاه با چند زشتی دیگری توأم میباشد ، تشویق‌هایی بسیاری از آن میکردند ، و یک جنبشی در سراسر ایران باین نام پدید آمده بود. شعر و شاعری در ایران ریشه‌ی درازی دارد. چنانکه گفتیم از زمان سلجوقیان رواج گرفته ، و قرن‌ها در میان بوده و در زمان مغولان و همچنین در روزگار صفویان بازار بسیار گرمی داشته است. لیکن پس از جنبش مشروطه و توجه مردم بموضوع کشورداری و میهن‌پرستی خواه ناخواه بازار شعر از گرمی افتاده توجهی بآن نمیرفت. تا در سالهای آخر از یکسو کوشش‌های پرفسور براون و برخی شرقشناسان دیگر و از یکسو همدستی کسانی

از ایرانیان با آنان ، دوباره بازار آن را گرمتر گردانیده و کم‌کم کار را بانجا رسانیده بود که چنانکه گفتیم از حال عادی بیرون رفته و صورت دیوانگی پیدا کرده بود.

نتیجه‌ی آن تشویقها این بود ، که جوانان دسته دسته رو بشاعری بیاورند و بجای هر کار دیگری ، وقتهای خود با قصیده ساختن و غزل سرودن تلف کنند ، و چون چند زمانی با اینها بسر بردند و یک دیوانگی پدید آوردند آن را یک سرمایه‌ای برای خود پندارند و دیگر پی کاری نرفته سربار توده باشند و بدینسان ده هزاران و صد هزاران کسان تباه گردند ، و از آنسوی شعرها و دیوانهای آنها دست بدست گردد و در کتابخانه‌ها جا گیرد و خود یک وسیله‌ی دیگری برای نشر اندیشه‌های پوچ و پست و رواج خویهای زشت باشد. این بایستی بود نتیجه‌ی قطعی آن جنبش و هیاهو.^۱

در زمانی که زندگانی سخت‌ترین صورتی بخود گرفته و توده‌ها برای نگهداری خود و کشور خود آبروپلان [= هواپیما] می‌سازند ، زیردریایی درست میکنند ، هر روز یک افزار نوین دیگری اختراع می‌نمایند ، در ایران مردم باین بیهوده‌کاریها بایستی پردازند. در زمانی که دیگران از جوانان خود چتر باز تربیت میکنند در ایران قافیه‌ساز تربیت بایستی کرد. از شگفتیها بود که ما می‌دیدیم چندین نفر از افسران علاقه‌ی بی‌اندازه بشاعری نشان میدهند. یکی خود شاعر است و هر روز قصیده‌ای ساخته بروزنامه‌ها می‌فرستد. دیگری « منتخبات اشعار » بچاپ میرساند. رئیس شهربانی یکی از شهرها تذکره‌ای برای شعرا در ده دوازده جلد تألیف میکرد.

یک چیزی که زیان و بدبختی را بیشتر میگردانید آن بود که بیاد شعرای گذشته پرداخته به بزرگ گردانیدن آنان میکوشیدند و دیوانها و کتابهای آنان را بچاپ رسانیده در میان مردم پراکنده

۱- امروز این وظیفه بدست شبکه‌ی « آموزش » تلویزیون و فلان دکتر ادبیات و بهمان ادیب و فیلسوف که در تلویزیون برنامه دارند و نیز رادیوها و « همایشها » و « یادبودها » و کتابهای درسی پیش برده می‌شود.

می ساختند. وزارت فرهنگ^۱ یک بودجه‌ای برای این کار تخصیص داده، پولهای بسیار بخرج میرسانید. هر کسی که تاریخچه‌ی یک شاعری را مینوشت کتابش را بچاپ میرسانید، یک پولی هم بخود او میداد. برخی دیوانها که نسخه‌اش در ایران نیست پول میفرستاد که عکس آنها را بردارند و بایران بفرستند.

چنانکه گفتم: این کار زیان و بدبختی را بیشتر میگردانید. زیرا آن شاعران در زمانهای زبونی و بیچارگی ایران زیسته و گذشته از آنکه بیشترشان خود پست و بدخوی بوده‌اند، همه‌ی پستیها و گمراهیهای آن زمان را در شعرهای خود گنجانیده‌اند، و رواج دادن بکتابهای آنها، جز مردم را به پستنهادی و زبونی راندن نمیباشد (چنانکه ما از این زمینه جداگانه سخن خواهیم راند).

اینها را می‌کردند و یک نام «ادبیات» هم بروی آنها می‌گزاردند، و ما چون بسخنانی در این باره برخاسته گفتارهایی نوشتیم، بهیاهو پرداختند و چنین گفتند: «شما با ادبیات دشمنی میکنید». ما بگفته‌های خود دلیل می‌آوردیم و آنان تنها باین بهانه بس می‌کردند. ما ناگزیر شدیم بپرسیم: «ادبیات چیست؟» این پرسش بسیار سودمند افتاد و همه‌ی آوازاها بریده گردید. زیرا دانستیم از این کلمه نیز تنها لفظش را می‌شناخته‌اند، و معنای روشنی از آن در دلهاشان نبوده است. کنونکه هشت سال از آن زمان میگذرد بارها این پرسش را تکرار کرده‌ایم و پاسخی نشنیده‌ایم.^۲

ما را با موسیقی دشمنی نیست

چند سال پیش که ما از شعر سخن رانیدیم و به بیهوده‌گویی شعرا ایراد گرفتیم کسانی گفتند: «با موسیقی هم دشمنست، میخواهد شعر و موسیقی و صنایع مستظرفه نباشد» و چون چند روز

۱- وزارت فرهنگ در آن روز کار وزارت‌های آموزش و پرورش و ارشاد کنونی را انجام میداد.

۲- (پرچم روزانه شماره‌های ۷۴ و ۷۵)

پیش دوباره در پرچم گفتارهایی در همان زمینه نوشتیم باز کسانی آن سخن را بمیان آورده‌اند. ما نمیدانیم چه ملازمه میانه‌ی موسیقی و بیهوده‌گویی می‌باشد که ما از آن نکوهش میکنیم و کسانی بیاد این می‌افتند. موسیقی کجا و این بیهوده‌گویی کجاست؟!.. آری شعر را با موسیقی نسبتی هست. ولی ما که با خود شعر دشمنی ننمودیم. بلکه از اینکه شعر را یک چیز جداگانه شمارند و بی‌هیچ نیازی بنشینند و قصیده یا غزل سرایند نکوهش کردیم.

همانا اینان میخواهند بیهوده‌گوییهای خود را همسنگ موسیقی جلوه دهند و هردو را از یک ردیف و دارای یک ارزش شمارند. ولی این نه درست است. دوباره می‌گوییم: موسیقی کجا و این بیهوده‌گوییها کجاست؟!.. موسیقی یکی از خوشیهای زندگانیست و یک لذت طبیعی دارد. موسیقی روان را تازه گرداند و احساسات را بتکان آورد. این کجا و بیهوده‌گویی روانفرسا و احساسات‌کش کجا؟!..

این دو گذشته از دیده‌ی سود و زیان زندگانی، در میان توده هم فرق بسیار دارد. شما اگر عروسی دارید، یا جشنی برپا کرده‌اید، یا میخواهید یک شبی را با شادی و خوشی بگذرانید خواهید فرستاد دنبال نوازندگان و خوانندگان، و آنان را با گرمی و مهربانی پذیرفته و هنگام رفتن یک پولی نیز خواهید پرداخت. ولی هیچگاه نخواهید فرستاد دنبال یک شاعری که بیاید و برایتان قصیده بسازد، یا غزلی سراید، یا قطعه‌ای پردازد.

شما می‌بینید با همه‌ی دشمنی‌ای که ملایان با موسیقی نموده‌اند و آنها را حرام گفته‌اند نوازندگان و خوانندگان در هر زمانی بوده‌اند و بیشترشان با خوشی زیسته‌اند. مردم هیچگاه از آنان بینبازی ننموده‌اند. ولی شاعران با همه‌ی ستایشهایی که خودشان از کار خود کرده‌اند و گزافه‌ها سروده‌اند همیشه خوار بوده‌اند و جز آنهایی که بسته‌ی یک درباری بوده‌اند دیگران زندگی را با سختی و تنگدستی بسر برده‌اند.

با همه‌ی رواج شعر در ایران همیشه این دسته از شاعران خوار شمرده شده‌اند و چون کارشان

گرهی از رشته‌ی زندگانی نمی‌گشاید همیشه آنان را مفتخواران محسوب داشته ارزشی نداده‌اند. شعرا کسانی بوده‌اند که بایستی بخانه‌های این توانا و آن توانگر بروند و با خواهش و لابه و یا با ترسانیدن از هجو و دشنام نان بخورند. این چیز است که همه میدانیم و نیازی بشرح آن نمی‌باشد.

در اینجا یک داستانی هست که باید بنویسم : سه سال پیش یکی از آشنایان کهن که از اینگونه شاعرانست بنزد من آمده و چنین گله کرد : « در فلان اداره که هستم بمن قیمت نمیدهند ، در این چند سال ترفیعی بمن داده نشده بجای خود ، چند روز است ابلاغ کرده‌اند که بخدمت شما در این اداره احتیاج نیست و خود را بکارگزینی معرفی کنید در حالیکه مدتیست که عیال من ناخوشست و ما توانایی معالجه‌ی او را نداریم». گفتم : « با رئیس اداره گفتگو کرده علت را می‌پرسم.» فردا رئیس اداره را که از همراهان ماست دیدم و چون درباره‌ی او پرسیدم گفت : « اینمرد کارهای غریبی میکند. زیرا یک دفتری را باو سپرده‌ایم که بنویسد از عهده بر نمی‌آید و با اینحال همیشه گله‌مند است که ما قدر فضل و ادب او را نمیدانیم. چندی پیش رفته‌ام باتاقش ، می‌بینیم همه‌ی اعضای اتاق را در اطراف بخاری گرد آورده برای آنان قصیده میخواند. پرخاش کرده‌ام که اینجا جای شعر خواندن نیست. تو که کارهایت همیشه عقب است باید بآنها پردازی نه اینکه شعرسرای. از این پرخاش من بجای آنکه متنبه شود فردا می‌بینم یک قصیده‌ای ساخته و آورده و جناسها بکار برده : «برای یک نشستن در اطراف بخاری مرا انداختی بخواری». از اینگونه مهملات بنظم کشیده بجای آنکه عذرخواهی نماید قدری هم عتاب و گله کرده. من دیدم اینمرد با زبان حال میگوید : « من اینم که هستم و شما هرچه بگویید گوش نخواهم داد». این بود گفتم برود خود را بکارگزینی معرفی کند. اگر وزارتخانه باو یک حقوق مفتی میدهد بدهد وگرنه در اداره از او کاری ساخته نخواهد بود. این پاسخی بود که رئیس اداره بمن داد و من ناگزیر بودم گفته‌های او را بپذیرم.

من از این در شگفتم که ما می‌خواهیم حقایقی را روشن گردانیم و کسانی را از افتادن به بیهوده‌گویی بازداریم و آنانی که افتاده‌اند ره‌اشان سازیم ، و آنکسان بجای خشنودی

برنجش برمیخیزند و ایرادهای بسیار بیجا میگیرند. ما نیکی بآنان میخواستیم و آنان از در بدخواهی می آیند. ما سخن از روی دلیل میگوئیم آنان بزباندرازی و بدگویی بس میکنند. باید این را هم از ناهمی و بیچارگی آنان شماریم.

از سخن خود دور نیفتیم : مقصود اینست که ما با موسیقی نه تنها دشمنی نداریم و آن را بد نمیدانیم ، بلکه خود خواهان آن می‌باشیم و یکی از خوشیهای زندگانش می‌شماریم. من خود از موسیقی هیچگونه اطلاع علمی ندارم و بهیچیک از فنون آن آشنا نمی‌باشم. خدا مرا از اینها بی‌بهره گردانیده. ولی با حس طبیعی موسیقی و آواز را دوست میدارم و در هر انجمنی که باشد با میل بسیار گوش میدهم ، در برابر رادیو بجای شنیدن گفتارهای بیهوده و حماسه‌خوانیهای دولتهای جنگی بشنیدن آواز و موسیقی پردازم.

این در آیین ماست که باید از همه‌ی خوشیهای جهان بهره‌مند گردید. این خوشیها برای ماست و آفریدگار برای ما آفریده. این یکی از گمراهیهای دیگرانست که پنداشته‌اند باید برای نزدیک شدن بخدا از اینجهان و از خوشیهایش پرهیز نمود. تو گفتی این جهان را شیطان آفریده که خدا آن را دشمن میدارد و از پرهیز نمودن از خوشیهای آن خشنود میگردد. در این باره در جای خود سخنان بسیاری نوشته‌ایم و باز خواهیم نوشت.^۱

چیزی که هست ما میگوئیم : باید بهره‌مندی از موسیقی و دیگر خوشیهای جهان چنان باشد که زیانهایی از آن برنخیزد و اینست باید در این باره در جای خود سخنانی رانیم. در اینجا گفتار را با یک داستانی پایان میرسانم.

در سال ۱۳۰۳ که در خوزستان بودم روزهای بیکاری نوروز را بشوش رفته نزدیک بخرابه‌های آن شهر کهن و در کنار رود شاهر چادر را افراشته ده روز را با خوشی بسر بردیم. کسانی که بهار

۱- در این زمینه بیش از همه در نوشتارهایی که درباره‌ی صوفیگری نوشته شده سخن رفته است.

خوزستان را ندیده‌اند با گفتن نخواهند دریافت. خوزستان در بهار سر بسر سبز و خرم است و شقایق رنگارنگ به بیابانهای سبز منظره‌ی دلکش دیگری میدهد. از آنسوی خوزستانیان عشرت‌دوستند و با آن سختیهای زندگانی که دچارند بسیاری از روزهای خود را با خوشیها بسر برند. بویژه در روزهای نوروز که شادی و خوشی بیشتر نمایند.

آن یک نوروز از زمانهای بسیار خوش زندگانی منست و فراموش نمیکنم که روزی در آن نزدیکیها باغی رفتیم که در زیر درختهای پرعطر نارنج و لیمو فرش گسترانیم و آن روز را در آنجا بسر دهیم. چون ما باغ درآمدیم در یک گوشه‌ای یک دسته از نوازندگان و خوانندگان فرش گسترده سرگرم خواندن و نواختن بودند. کسان ما که جمعی بودند دویدند که آنها را بیرون کنند و یا از نواختن و خواندن بازدارند چون ما قاضیان عدلیه بودیم و من و چند تن دیگری دستار بسر داشتیم می‌پنداشتند از نوازندگان و خنیاگران بدمان خواهد آمد. من جلوگیری کرده و بشوخی گفتم: «اگر بد خواندند و بد نواختند آنوقت بیرونشان کنید». این سخن اگر هم بشوخی بود جز راست نبود.^۱

خراباتیان که بودند و چه میگفتند؟..

(۱)

چون در شماره‌های اخیر پرچم بارها نام «خراباتیان» و «خراباتیگری» برده شده، میخواهیم روشن گردانیم که خراباتیان که بودند و چه میگفتند، بیشتر مردم اینها را نمیدانند. نخست معنی «خرابات» را روشن گردانم: باید دانست خرابات بمعنی میخانه و قمارخانه است و در فرهنگها نیز آن را بهمین معنی نوشته‌اند. همانا در زمانها پیش در شهرهای اسلامی میفروشی و قماربازی ممنوع بوده و کسی نمی‌توانسته در درون شهر میخانه یا قمارخانه برپا کند. اینست کسانی

۱- پرچم روزانه شماره‌ی ۷۸

از زردشتیان و مسیحیان و جهودان میرفته‌اند و در بیرون شهر و در میانه‌ی خرابه‌های آخر شهر جایی را برمیزیدند و در آنجا نهانی می‌فروشی میکردند. همچنین کسانی در آنجا قمارخانه برپا می‌نمودند. اینست « خرابات » نام میخانه و قمارخانه گردیده.

اما خراباتیان ، اینان کسانی بودند که جهان را یک دستگاه هیچ و پوچ بیهوده‌ای می‌شماردند و بآفرینش و آفریدگار ایرادهای بسیار میگرفتند.

ای بیخبر این شکل مجسم هیچست
 این طارم و نه سپهر ارقم هیچست
 خوشباش کزین نشیمن کون و فساد
 وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچست
 جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
 هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
 میگفتند : کسی از جستجو راه بجایی نمی‌برد و راز اینجهان بدست نمی‌آورد و خرد گرهی از کار
 نمی‌گشاید :

در پرده‌ی اسرار کسی را ره نیست
 زین تعبیه‌ی جان هیچکس آگه نیست
 میگفتند : هرچه در این باره گفته شده جز دروغ و افسانه نیست.

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
 در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند هرگز
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
 میگفتند : زندگی جز یک خوابی و خیالی نیست که می‌آید و می‌گذرد :

احوال جهان و اصل این عمر که هست
 خوابی و خیالی و فریبی و دمیست
 بآفریدگار ایراد گرفته میگفتند : برای چه اینهمه مردم را می‌آفریند و پس از زمانی نابود

میکند؟!.. میگفتند : یک کاسه‌گری این نمیکند که پیایی کاسه سازد و آن را بشکند :

اجزای پیاله که درهم پیوست
 بشکستن او روا نمیدارد مست
 چندین سر و پای نازنین از سر [او] دست
 با مهر که پیوست و بکین که شکست؟!..

میگفتند : اینجهان نه آغازش پیداست و نه انجامش دانسته می‌باشد. ما هیچ نمی‌دانیم از کجا

آمده‌ایم و بکجا می‌رویم ، و چرا آمده‌ایم و چرا می‌رویم؟!..

دوری که درو آمدن و رفتن ماست
آن را نه بدایت و نهایت پیداست
کس می‌نزد دمی در این معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

از این سخنان خود نتیجه گرفته میگفتند : در این جهان اندیشیدن و خرد بکار بردن و در بند گذشته و آینده بودن بی‌جهت است و از کوشش نیز نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. پس یگانه راه آنستکه آدمی آن دمی را که در آنست غنیمت شمارد و با خوشی بسر دهد و اگر خوشی طبیعی آماده نبود با باده بچاره‌ی اندوه کوشد و خود را مست و بیخود گرداند که غمهای جهان را درنیابد. می‌گفتند : اینجهان قرنهای بیشمار همچنان گردیده است و آدمیان دسته دسته آمده‌اند و رفته‌اند. ما هم پس از چندی نیستیم اینست باید دمی را که هستیم بخوشی کوشیم :

چون عهده نمیکند کسی فردا را
حالی خوش دار این دل پرسودا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه
بسیار بیاید و نیابد ما را
امروز ترا دسترس فردا نیست
اندیشه‌ی فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست
کین باقی عمر را بها پیدا نیست
با باده نشین که ملک محمود اینست
وز چنگ شنو که لحن داوود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن
خوش باش که از وجود مقصود اینست
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
در معرضی که ملک سلیمان رود بیاد
دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

رابطه‌ی اینان با شراب از این راه بوده ، ولی کم کم در علاقمندی بآن براه افراط افتاده ستایشهای بسیار از آن نموده‌اند و آن را یک چیز بسیار گرانبمایه و والایی نشان داده‌اند :

چون در گذرم بباده شوید مرا
تلقین ز شراب و جام گوید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در میکده جوید مرا

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود
اینهمه ستایشگری از باده و باده خواری که در میان شاعران رواج یافته از خراباتیان آغاز گردیده ،
آنان در این باره راه گزافه‌گویی پیموده‌اند و دیگران نافهمیده بآنان پیروی کرده‌اند.

(۲)

کوتاه سخن آنکه خراباتیان یک مقدمه‌ای می‌چینند و یک نتیجه‌ای بر آن بار می‌کنند. میگویند :
اینجهان هیچ و پوچست ، نه آغازش پیدا و نه انجامش هویداست ، ما نمیدانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا
خواهیم رفت و خود بهر چه آمده‌ایم :

معلوم نشد که در طریخانه‌ی خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و آنگاه از این گفته‌های خود نتیجه گرفته میگویند : پس باید نه در اندیشه‌ی آینده بود و نه
پروای گذشته کرد ، نه دل بچیزی بست و نه در پی کوشش و جستجو بود :

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست نتوان بامید شک همه عمر نشست
زندگانی آدمی همان دمیست که در آنست. باید آن را غنیمت شمرد و بخوشی گذرانید ، و اگر
اندوه رو آورد چاره‌ی آن را با باده و چنگ و چغانه کرد.

در دل نتوان درخت اندوه نشانند می باید خورد و کام دل باید راند
خرد و اندیشه راه بجایی نمی‌برد و جز مایه‌ی اندوه و غم نمی‌گردد. باید با مستی آنها را از خود
دور گردانید :

بهای باده‌ی چون لعل چیست؟ جوهر عقل بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد
اینست فشاره‌ی سخنان آنها. اینست معنی خراباتیگری. اینها گویا از زمان سلجوقیان پیدا شده‌اند
و یکی از پیشروان بنام آنها خیام نیشابوری بوده. اما بیپایی این سخنان - ما میگوییم : آن مقدمه و
این نتیجه هر دو غلطست. نه آن مقدمه راست است و نه بر فرض راستی این نتیجه از آن بر می‌آید ،
و اینک از یکایک آنها جداگانه سخن میرانیم :

این بسیار نادانیست که کسی این جهان را هیچ و پوچ پندارد. اینجهان پر از سامان و آراستگیست، پر از شگفتیهاست. با یک زبان ساده و آسانی میرساند که از روی یک دانش و بینش آفریده شده و از روی یک دانش و بینش میگردد، میرساند که یک مقصودی از آن در میانست. امروز این دانشها که هست - از ستاره‌شناسی و فیزیک و شیمی و جغرافی و پزشکی و ریاضیات و تاریخ و مانند اینها - در واقع هر یکی برای نشان دادن یک رشته‌ی دیگری از سامانها و رازهای اینجهان میباشد. شما تنها ستاره‌شناسی را بگیرید و ببینید چه اسراری را برای شما روشن میگرداند: ملیونها و صد ملیونها کره‌ها در این فضای بیپایان پراکنده است. با آنهمه دوری و پراکندگی از همدیگر همیشه با یک سامان و آراستگی باهم در کشش و کوشش (تجاذب و تدافع) می‌باشند. هزارها راز، هزارها شگفتی، هزاران سامان در پیش چشم است و هر بیننده‌ای را ناگزیر میسازد که در برابر این دستگاه بفروتنی گراید و زبان بستایش و نیایش باز کند، و این تنها خراباتی شوریده‌مغز خیره‌سر است که بدمستانه فریاد میکشد:

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست این گنبد و نه رواق ارقم هیچست

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

خدا این جهان را بهر آسایش جهانیان آفریده و راه آن را نیز گشاده گردانیده، و این خود مردمانند که از آن برکناری می‌نمایند و هر ایرادی که هست بخود جهانیانست. اینها سخنانیست که ما در جای خود روشن گردانیده‌ایم^۱ و در اینجا بآنها نمی‌توانیم پرداخت. در اینجا دوباره می‌گوییم: بسیار نادانیست که کسانی اینجهان را هیچ و پوچ شناسند و بدانسان این را خوار دارند. همین نمونه‌ای از ناهمپی خراباتیانست.

می‌آییم بر سر نتیجه‌ای که از این سخنان می‌گیرند. باید گفت آن نیز غلطست. گرفتیم که این جهان هیچ و پوچست. باز مردمان باید در بند زندگانی خود باشند باید گذشته را از یاد نبرند،

۱- گفتارهایی که درباره‌ی خداشناسی در ماهنامه‌ی پیمان بچاپ رسیده.

اندیشه‌ی آینده کنند ، بیدار و هوشیار باشند ، بکشند ، آماده ایستند ، خود را از دشمن نگه دارند. در آرزوی پیشرفت باشند ... یک کلمه باید گفت : باید پروای زندگی کنند و از کوشش و تلاش باز نایستند. اینست آنچه خرد میفرماید. این بسیار غلطست که کسانی بیپانه‌ی آنکه جهان هیچ و پوچست در بند زندگی نباشند. بسیار سبکمغزیست که کسانی بگویند :

خوش باش ندانی ز کجا آمده‌ای می خور که ندانی بکجا خواهی رفت

برای آنکه سخنم نیک روشن گردد یک مثلی یاد میکنم : چنین انگارید خاندانهایی را از یک شهری بیرون رانده در یک شوره‌زاری جا داده‌اند بی‌آنکه بدانند داستان چه بوده و چه گناهی داشته‌اند خود را در یک چنین گرفتاری می‌یابند و هیچ راهی برای رهایی نمی‌بینند - آیا چکار باید کنند؟.. آیا دست بهم داده در اندیشه‌ی زندگانی باشند و در همان زمین شوره بکشت و کار پرداخته لوازم زیست تهیه کنند و یا بعنوان اینکه ما چون نمیدانیم بهر چه ما را باین سرزمین آورده‌اند ، و آیا چه گناهی از ما سرزده بوده ، آیا اینجا کجاست ، از کوشش خودداری کنند و دم را غنیمت شمرده بتن آسایی پردازند؟.. آیا کدام از این دو کار با خرد سازگار است؟!.. اگر آنکسان بهمین دستاویز از کوشش خودداری نمودند آیا گرفتار سختی و گرسنگی نخواهند گردید؟!.. آیا خودشان و خاندانهایشان رو بنابودی نخواهند نهاد؟!..

(۳)

جای گفتگو نیست که خراباتیان یک دسته گمراهان بی‌ارزش بوده‌اند ، و اندیشه‌های آنان سراپا غلط و سراپا زیانست : آن جهان را خوار داشتن و از دیده‌ها انداختنشان ، این مردم را بسستی و مستی و بی‌غیرتی واداشتنشان. اینان پیش خود با خدا می‌جنگیده‌اند و باو ایرادها می‌گرفته‌اند ، ولی در حقیقت ریشه‌ی خود و توده را می‌کنده‌اند. این بسیار نادانیست که کسانی مردم را از کوشش بازدارند و چنین گویند :

زین پیش نشان بودنیها بودست پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست

تقدیر ترا هر آنچه بایستی داد غم خوردن و کوشیدن ما بیهودست

در گرفتاریها از چاره‌جویی بازداشته چنین درس آموزند :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

در برابر میخوارگیها و پستیهای خود عذر آورده چنین گویند :

آیین تقوی ما نیز دانیم لکن چه چاره با بخت گمراه

بیشرمانه با آفریدگار بداوری برخاسته و نادانیهای خود را باو بسته چنین گویند :

هر نیک و بدی که از من آید بوجود تو بر سر من نوشته‌ای من چکنم

یا از ارزش دانش و بینش کاسته چنین سرایند :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

یا به خرد که گرانمایه‌ترین گوهر خداداد است ریشخند کرده چنین گویند :

ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

جهان را هیچ و پوچ خوانند و آنگاه چنین گویند :

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ در محضری که تخت سلیمان رود بباد

چنین کسانی را با این بدآموزیها « خردمند » نتوان خواند. ما نمیدانیم کسانی که از اینان

هواداری می‌نمایند چه پاسخی دارند؟!.. آنانکه صد ستایش از خیام می‌نمایند و رباعیهای او را پیایی

بچاپ رسانیده بدست مردم میدهند باینها چه میگویند؟!.. نمیدانم آیا مقصود خراباتیان را دریافته‌اند

یا نه؟!.. اگر دریافته‌اند و مقصود آنان را نمیدانند پس آن کوششها چه حالی دارد؟!.. چرا در راه یک

چیز نافهمیده میکوشند؟!..

آیا این بدخواهی با کشور و توده نیست که کسانی چنین اندیشه‌های کجی را ترویج

نمایند؟!.. آیا از اینها جز زیان چه نتیجه‌ای در دست تواند بود؟!.. امروز در این جهان که

توده‌ها در راه زندگانی ، با همدیگر سختترین نبردها را می‌کنند آیا خیانتکاری نیست که

شما چنین بدآموزیهایی را که همه‌اش سخن از مستی و سستی میراند در دلها جا دهید؟!..
آیا این دشمنی با توده و کشور شمرده نمیشود؟!..

آیا این داستان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟!.. این هیاهو درباره‌ی خیام از کجا
برخاسته؟!.. من نمیخواهم پرده دری کنم همین اندازه می‌نویسم : کسانی در این راه دانسته
و فهمیده گام بر میدارند.^۱ و آنان خواستشان سست گردانیدن این توده‌ی بیچاره است و
این داستان و ماندهایش را وسیله‌ی نیکی برای کار خود می‌شناسند ، دیگران نیز
نافهمیده و نادانسته پیروی از ایشان میکنند. اینها همه دامست همه دانه است.

اگر بخواهند کسی را فریب دهند و سوارش گردند آشکاره نگویند که میخواهیم تو را
فریب دهیم یا میخواهیم بگردنت سوار گردیم ، با سخنانی سرگرمش دارند و قصد خود را
بکار بندند. شنیده‌ام در هندوستان مارگیری هستند که چون بخواهند ماری را بگیرند میروند در
جائی نزدیک بسوراخ آن می‌نشینند و نایی بلب گرفته سراییدن می‌آغازند. مار که آواز نای شنود سر
از سوراخ بیرون آورد و کم‌کم بمارگیران نزدیک شود و یکبار خود را در درون سبد می‌بیند که
می‌گیرند و دندانش را کنند و افزار کارش گردانند. اینان نیز همین رفتار را می‌کنند. یک نام
«مفاخر» بگوشها میخوانند و صد بدآموزی زهرناک را در دلها جا میدهند. اینها
چیزهاییست که همه باید بفهمند ، حقایقیست که همه باید بدانند. بفهمند و بدانند و بیش
از این فریب بدخواهان نخورند بیش از این ریشه‌ی خود را نکنند.

میدانم کسانی باز برنجش خواهند برخاست. اینست می‌گویم : اگر ایرادی یا پاسخی دارند با زبان
ادب بنویسند. کسانی که از در الواطی و پستنه‌ادی درآیند ما را با آنان پاسخی نخواهد بود.

میدانم کسانی همین سخن را ناشنیده گرفته و همه‌ی این دلیلهای ما را نادیده انگاشته بجای

۱- در متن « بر نمی‌دارند» بود که بیگمان اشتباه است.

پاسخ بهیاهو خواهند برخاست که بخيام توهين شده. اين مايه‌ی افسوس است که يك خيامی حق داشته است که بخدای جهان توهين کند ، بخرد و فهم و دانش ريشخند نماید ، اينهمه بدآموزيها را برشته‌ی شعر کشد ، ولی کسی حق ندارد با دليل باو ایراد گیرد يا بدآموزيش را باز نماید. راستی را مايه‌ی افسوس است و دوباره تکرار میکنم که ما باين هياهوها اهمیتی نخواهيم داد و از سخن خود نخواهيم بازگشت.

ما نيك ميدانيم که بيشتر مردم اينها را نميدانند و اينست پیروی از بدخواهان می‌نمایند. اين را بارها آزموده‌ايم و اينست امیدمنديم که بسياری از اينان از اين سخنان تکانی خواهند خورد و از آن راه گمراهی باز خواهند گشت. بارها از کسانی پرسیده‌ام آخر اين خيام چه ميگويد؟!.. ديده‌ام پاسخی نمی‌تواند. روزی بيکی گفتم : خيام چه ميگويد که اينهمه نامش بزبانها افتاده؟!.. گفتم فلسفه‌ی مخصوصی دارد. گفتم : چه فلسفه‌ای؟!.. گفتم : ميگويد من نميدانم از کجا آمده‌ام و بکجا می‌روم. گفتم : اگر می‌دانست می‌شد فلسفه. ندانستن که فلسفه نیست. پیره‌زنهای روستائی نیز نميدانند که از کجا آمده‌اند و بکجا ميروند. بسيار خوب ، نميدانند از کجا آمده و بکجا ميروند ، چکار بايد کرد؟!.. گفتم : ميگويد : بايد دم را غنيمت دانست و بخوشي گذرانيد. گفتم آیا اين فلسفه است؟!.. پس بگويد شما فلسفه را بچه معنی می‌آوريد؟!.. اگر فلسفه بمعنی اندیشه‌ها يا دستوره‌ای بخردانه است اينکه بسيار بيخردانه ميباشد. اين شيوه‌ی هر بيغيرت و بيدردست که پروای گذشته و آينده نميکند و تنها در اندیشه‌ی خوشی آن دم ميباشد ، ولی خردمند باغيرت چنين رفتاری را بخود نتواند پسنديد.^۱

۱- پرچم روزانه شماره‌های ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷